

بازتاب اوضاع اجتماعی - فرهنگی خراسان در آثار روشنفکران قفقازی

مطالعه موردی: مجله ملانصرالدین

تاریخ دریافت: ۱۳۹۵/۳/۲۴

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۵/۷/۱۰

فرهاد دشتکی نیا^۱

چکیده

خراسان عصر مشروطه، یکی از ایالت‌هایی بود که اوضاع اجتماعی، فرهنگی و اخبار تحولات آن در شماره‌های مختلف مجله‌ی ملانصرالدین (۱۲۸۵-۱۳۱۰ش.) در قالب‌های مختلفی چون مقاله، سرمقاله، خبر و کاریکاتور بازتاب می‌یافت. یکی از مهمترین بخش‌های مجله‌ی ملانصرالدین که داده‌های درخور اعتنایی برای مطالعه‌ی تاریخ اجتماعی و فرهنگی خراسان در دوره‌ی مشروطه دارد سفرنامه‌ای است با نام "سفرنامه‌ی خرمگس بیک" که در ده شماره‌ی مجله‌ی ملانصرالدین منتشر شده است. نوشتار حاضر، به بررسی چگونگی بازتاب وضعیت فرهنگی و اجتماعی خراسان در این سفرنامه می‌پردازد. هدف این نوشتار، بررسی داده‌های سفرنامه‌ی خرمگس بیک درباره‌ی وضعیت اجتماعی - فرهنگی خراسان در دوره‌ی مشروطه است. نویسنده‌ی سفرنامه، جلیل محمدقلی زاده (۱۲۴۴-۱۳۱۰ش.)، مدیر و سردبیر مجله‌ی ملانصرالدین و عبدالرحیم بیک حق‌وردیف (۱۲۴۹-۱۳۱۲ش.)، از نویسندگان مجله ملانصرالدین است. نتیجه‌ی بررسی نشان می‌دهد که در این سفرنامه، اطلاعات ارزشمندی درباره‌ی نحوه‌ی سفر به مشهد از قفقاز و دشواری‌های آن (وضعیت راه‌ها، مشکل تذکره، مأموران مرزی و گمرکی)، سیمای فیزیکی شهرهای قوچان و مشهد، مسأله‌ی آب در این دو شهر، نهادهای اقتصادی و مؤسسات خدماتی مشهد (بازار، تلگراف‌خانه و حمام‌ها)، وضعیت بهداشتی مشهد (بهداشت آب، بهداشت حمام‌ها و بهداشت عمومی)، گروه‌های اجتماعی (معرفی اصناف، مشاغل و حرفه‌های بازار مشهد و نیز گروه‌های سربار

اجتماعی)، فرنگیان مقیم مشهد و انجمن‌ها و نهادهای آنها در این شهر، مدارس دینی، طلاب و تعلیمات آنها، باورهای دینی و گاه خرافی مردم درباره‌ی برخی پدیده‌های اجتماعی و فرهنگی وجود دارد و از طرفی هم باید اشاره کرد که رویکرد نویسندگان، انتقادی است.

واژگان کلیدی: مشهد، قوچان، ملانصرالدین، سفرنامه، جلیل محمدقلی زاده، قاجار

مجله ملانصرالدین نویسندگان و مندرجات آن

ملانصرالدین، هفته‌نامه‌ای مصور و طنز بود که به زبان ترکی آذربایجانی، بیست و پنج سال (۱۹۰۶-۱۹۳۱ م./ ۱۲۸۵-۱۳۱۰ ش.) در تفلیس (۴۰۰ شماره)، تبریز (هشت شماره) و باکو (۳۴۸ شماره) چاپ و منتشر می‌شد (Uygun, 2007: 58). ملانصرالدین مجله‌ای با مشی دموکراتیک بود که هدفش بیداری جهان اسلام و مبارزه با خرافات مذهبی، مرتجعان، استبداد سلاطین، شاهزاده‌ها، خوانین، گماشتگان حکومت و استعمارگران بود (Memmedquluzade, 2002: 68). رویکرد طنزآمیز، انتقادی و زبان ساده‌ی ملانصرالدین سبب گسترش نفوذ آن در جهان اسلام و بویژه در قفقاز، جنوب روسیه، ایران، عثمانی، هند، مصر و آسیای میانه شده بود (Erol, 2011: 176). جامعه‌ی هدف ملانصرالدین جوامع مسلمان بود. مبارزه‌ای که ملانصرالدین با طنز آغاز کرده بود، گاه پرهزینه بود و مجله بارها به محاق توقیف رفت، اما جلیل محمدقلی زاده، مدیر و سردبیر مجله، کوتاه نیامد و بیست و پنج سال آن را منتشر کرد.

اجداد جلیل محمدقلی زاده از اهالی خوی در آذربایجان بودند که بر اثر بیکاری به قفقاز مهاجرت کرده و در آن‌جا ماندگار شده بودند. او متولد روستای نهرم در نخجوان و آموزش دیده‌ی مدرسه‌ی دولتی نخجوان و دارالمعلمین گوری در تفلیس بود. پیش از روزنامه‌نگاری داستان می‌نوشت و از روزنامه‌ی "شرق روس" بود که وارد دنیای روزنامه‌نگاری شد. او با کمک عمرفائق نعمان زاده، مجله ملانصرالدین را در ۱۹۰۶ م. در تفلیس تأسیس و تا آخرین شماره مجله در ۱۹۳۱ م. مدیر و سردبیر آن باقی ماند (Memmedquluzade, 2002: 88). محمدقلی زاده از نویسندگان اصلی مجله بود

و با امضاهای ملانصرالدین، خرمگس، دلفک، هردم خیال و دمدمی مزاج مطالب اش را منتشر می کرد (Askerova Izzetullakizi, 2009: 350-352). او توانسته بود جمعی از برجسته ترین نویسندگان، شاعران و کاریکاتوریست ها مانند میرزا علی اکبر طاهرزاده ی صابر (هوپ هوپ)، نریمان نریمانوف، عمرفائق نعمان زاده، محمدسعید اردوبادی، اسکار شمرنلینگ^۱، عظیم زاده و روتر^۲ را در مجله ملانصرالدین گرد هم جمع و مجله را منتشر کند (رئیس نیا و ناهید، ۱۳۴۸: ۲۰۲).

مجله ملانصرالدین از همان شماره های نخست، اخبار و تحولات ایران را در قالب های مختلف در مجله منعکس می کرد. عوامل متعددی چون رویکرد مجله در مبارزه با استبداد در سرزمین های اسلامی، پیوندهای شخصی برخی از نویسندگان مجله با ایران و حضور تعداد فراوانی از مهاجران ایرانی در قفقاز، انگیزه های کافی برای مجله ملانصرالدین ایجاد می کرد که تحولات ایران را بازتاب بدهد. در بین شهرهای ایران، آذربایجان، تهران و خراسان سه ایالتی بودند که بیش ترین اخبار ایران را در مجله ملانصرالدین به خود اختصاص داده بودند. مسافرت مسلمانان قفقاز برای زیارت حرم امام رضا (ع) زمینه ی اصلی توجه مجله ملانصرالدین به خراسان بود. خراسان به دلیل جایگاه مذهبی اش و مجله ملانصرالدین به دلیل مشی مجله که نقد سنت های دینی و عاملان دین از اولویت هایش بود، در یک نقطه که مجله بود به یکدیگر می رسیدند. از این رو بود که مسائل گوناگون خراسان و مشهد در شماره های متعدد مجله بازتاب می یافت. یکی از آن مطالبی که در ده شماره در مجله به چاپ رسید، سفرنامه ی محمدقلی زاده و حق وردیف به مشهد است که علی رغم کوتاه بودن، اطلاعات ارزشمندی را در اختیار می گذارد.

1. Oscar Shmrnlyng
2. router

سفرنامه خرمگس بیک

سفرنامه‌ای با عنوان "سفرنامه‌ی خرمگس بیک"^۱ در مجله ملانصرالدین به چاپ رسیده است. که به لحاظ روایت‌ها و گزارش‌های تفصیلی آن در بررسی‌های تاریخ مشروطه در خراسان اهمیت دارد. آغاز سفرنامه درباره‌ی چرایی سفر به خراسان است که با اسم مستعار نویسندگان و با رویکردی طنز و انتقادی همراه است. در فراز آغازین سفرنامه از یک سو، باورها و سنت‌های مذهبی در قفقاز و از سوی، جایگاه مشهد در بین این باورمندان بازتاب یافته است بدین گونه که: «ملا عمو! تعجب نکن که این نامه را از باکو برایت می‌نویسم. خودم کردم که لعنت بر خودم باد. نمی‌دانم چرا به حرف آدم عاقلی مثل مشهدی حسن گوش نکردم؟ آخر من کجا، خانه‌ی حاج سیدآقا بالا کجا؟ خلاصه کار از کار گذشته. آمده‌ام در یکی از اتاق‌های [مهمانخانه] اسلامیة زانویم را بغل کرده‌ام، با خودم می‌گویم: خدایا! در این اوضاع مغشوش ایران^۲ چه بلایی بر سرم خواهد آمد؟ یعنی می‌توانم دوباره تفلیس را ببینم؟ آخر من کجا و خراسان کجا؟ البته که خراسان جای مقدسی است. برای من هم صرفاً جایی برای روزنامه‌نگاری نخواهد بود» (محمدقلی زاده، ۱۲۸۷، شماره ۲۵: ۳). نویسنده سپس نظرگاه برخی از قفقازی‌ها را درباره‌ی آسیب‌های اجتماعی و فرهنگی خراسان نمایندگی می‌کند: «این را هم می‌دانم که سالانه هفت هزار و هفتصد و هفتاد و هفت قمارباز از قفقاز به آن جا می‌روند. حتی آدمی مثل لوطی قلی قره‌باغی هم به مشهد رفته و مشهدی قلی شده و برگشته، ولی باز هم در عروسی‌ها دست از کارهایش برنمی‌دارد. خواننده‌ی مشهور حاج حوسو^۳ هم بعد از این که از مکه برگشت، دایره و تنبکش را زمین نگذاشت و به کارش ادامه داد. فعلاً با این خیالات خودم را سرگرم و آرام می‌کنم. برای شما که فرقی نمی‌کند از ایران بنویسم یا از قفقاز. سفرنامه‌ی ایران را می‌نویسم، بعد که برگشتم سفرنامه‌ی قفقاز را آن قدر می‌نویسم که آخر خودتان بگویید، کافی است» (همان: ۶).

۱. این سفرنامه در ده شماره به چاپ رسیده است. نویسنده‌ی دو شماره از سفرنامه، مدیر مجله جلیل محمدقلی زاده است که با امضای mozalan (خرمگس) مطلب می‌نویسد و هشت شماره را حق وردیف نوشته است.

۲. به دوران استبداد صغیر در انقلاب مشروطیت اشاره دارد.

۳. مخفف حسینعلی در زبان ترکی آذربایجانی

نویسنده سپس نحوه‌ی آغاز سفر به خراسان را توضیح می‌دهد. نکته‌ی مهمی که در این بخش از سفرنامه بازتاب یافته است، مسأله ورود بدون تذکره و غیرقانونی از ایران به قفقاز و از قفقاز به ایران است که غالباً در بین ایرانیان مهاجر رایج بود. بخش عمده‌ای از مهاجران ایرانی که در جنوب روسیه و قفقاز بودند، به صورت غیررسمی و غیرقانونی مهاجرت کرده بودند (یزدانی، ۱۳۸۸: ۳۷-۳۸). در این سفرنامه، شیوه تهیه تذکره از قفقاز برای مسافرت به مشهد این گونه روایت شده است: با مشهدی حسن از حمام تسیرالوف^۱ آمدیم منزل من، چایی خوردیم. بعد از خوردن چای، من خوابیدم و مشهدی حسن هم رفت خانه‌اش. عصر بیدار شدم، دست و رویم را شستم و رفتم بیرون. از درشکه چی پرسیدم: خانه‌ی حاج آقا بالا را می‌شناسی؟ گفت: مثل کف دستم! فرما بشین. نشستیم. آمدیم خدمت حاج آقا. راست‌اش حاج آقا خیلی التفات فرمودند. تا دم در پیشواز آمدند و خودشان بردند اتاق‌شان. بعد از احوال‌پرسی، حاج آقا رو کردند به بنده و فرمودند: ببخشید! شما را به جا نیاوردم. عرض کردم: بنده اهل تغلیس هستم. نام‌ام خرمگس بیک است. فرمودند: بله بله! اسم‌تان را شنیده‌ام. پس مشهدی خرمگس بیک شما هستید؟ دل‌ام هرّی ریخت، گفتم: ببخشید آقا! بنده مشهدی نیستم. فرمودند: ان‌شاءالله مشهدی هم می‌شوید. گفتم: من قفقاز را سیاحت می‌کنم و با همین نیت به گنجه آمده‌ام. حاج آقا فرمودند: چه بهتر، حالا که سیاحت می‌کنید، به خراسان هم سر بزنید، هم سیاحت است و هم زیارت، ایران را هم می‌بینید، خودم شما را راهی می‌کنم. خواستم چیزی بگویم که حاج آقا بلند شدند و از اتاق رفتند بیرون. بعد از چند دقیقه تشریف آوردند. پشت سرشان پسری با دو استکان چای اعلا و چند نوع مربا آمد تو. بعد از صرف چای حاج آقا فرمودند کمی از خاطرات سفرهایم برایشان تعریف کنم که خیلی به خواندن و شنیدن خاطرات و سفرنامه‌ها علاقه دارند و این که چشم‌شان ضعیف شده و نمی‌توانند مجله‌ی ملانصرالدین را مطالعه کنند. گوشه‌ای از خاطرات‌ام را تعریف کردم، بعد بلند شدم بروم منزل، حاج آقا اجازه ندادند و برای پلوخوری نگه‌ام داشتند. بعد از صرف پلو بلند شدم و حاج آقا تا دم در بدرقه کردند و پرسیدند: منزل‌تان کجاست؟

1. Tsyralfv

گفتم: در یکی از اتاق‌های [مسافرخانه] تهران هستم. برگشتم منزل، لباس‌هایم را عوض کردم و سر جایم دراز کشیدم. تا صبح هر کاری کردم نتوانستم بخوابم. صبح داشتم چایی می‌خوردم که در زدند. فکر کردم مشهدی حسن است، گفتم: بفرما مشهدی. در باز شد، حاج آقا بالا وارد شدند. سلام علیکم مشهدی خرمگس بیک! حاج آقا نشستند. استکانی چای خوردند و فرمودند: فردا ساعت سعد است، ان شاءالله با ماشین، ظهر راه بیفتید. گفتم: حاج آقا کار یکی دو روز نیست، من باید تذکره بگیرم و این کار هم دست کم دو هفته طول می‌کشد، فردا چطوری می‌توانم بروم؟ با این حرف‌ها می‌خواستم از دست حاج آقا در بروم که نشد. از جیب‌اش تذکره‌ای درآورد و گفت: این هم از تذکره. قیمت آن بیست منات^۱ است، ولی من به چهار منات کرایه کرده‌ام. با این تذکره برو، فقط یادت باشد هر وقت برگشتی، بیار بده به من و من هم بر می‌گردانم به صاحب‌اش. در تذکره نوشته بود: صفر پسر قلی، ساکن روستای کلاغ‌پران مازندران. تذکره را که دیدم، دیگر بهانه‌ای نداشتم. بویژه که آقا فرمودند کسی نمی‌تواند روی حرف سیدی چون من حرفی بزند، تذکره را گذاشتم جیبم، آقا تشریف بردند (همانجا).

نویسنده‌ی سفرنامه پیش از این هم، نارضایتی خودش را از وضعیت نسبتاً بی‌ثبات ایران پس از مشروطه ابراز کرده بود و در ادامه هنگام آماده شدن برای مسافرت، نارضایتی‌اش را بویژه مجدداً ابراز می‌کند و برای دور ماندن از خطر، بدین گونه متوسل به باورهای مذهبی‌اش می‌شود: «مشهدی حسن آمد، دید دارم چمدانم را می‌بندم. گفت: خیر است؟ گفتم: حرف زن! می‌روم خراسان. گفت: خانه خراب! آقا بالا پیدایت کرد؟ گفتم: بی‌زحمت، حرف زن، بله! فردا حاج آقا و مشهدی حسن آمدند. حساب سید کوچیکه را دادم و با درشکه وسایل‌ام را بردم ایستگاه. حاج آقا در طول راه دعای سفر می‌خواند، رسیدیم ایستگاه. ساعت چهار و یازده دقیقه بود که ماشین رسید. حاج آقا بیست و پنج منات گرفت و التماس دعا کرد و برگشت شهر، مشهدی حسن تا وقتی که راه بیفتیم در ایستگاه ماند. ماشین سه بار بوق زد. با مشهدی حسن وداع کردم، سوار شدم، راه افتادیم. همان طور که قبلاً عرض کردم، الان در باکو و در [مهمانخانه] اسلامی هستیم، وقت

۱. واحد پول روسیه، معادل یک صد کوپک.

ندارم باکو را بگردم. ساعت ده و نیم باید سوار کشتی بشوم. ان شاء الله موقع بازگشت چند روزی می‌خواهم در باکو توقف کنم. احوالات را می‌نویسم، فعلاً خدا نگهدار. ده منات نذر بفرستید به قبر سید در قره‌باغ، تا بلکه از آزار طرفداران محمدعلی شاه در ایران در امان بمانم» (محمدقلی زاده، ۱۲۸۷، شماره ۲۷: ۶).

پس از فراهم شدن امکانات، سفر آغاز می‌شود. اولین مسأله‌ای که به درستی در سفرنامه بازتاب یافته است، مبالغی بود که بدین نحو و به بهانه‌های مختلف از سوی مأموران سرحدی دریافت می‌شد: «در عشق آباد یک گاری کرایه کردیم و پنج شش نفری نشستیم داخل اش، درق درق راه افتادیم. بعد از چهل ورست^۱ به باجگیران روسیه رسیدیم. در کاروانسرا اتاقی به ما دادند، شب را ماندیم. صبح تذکره را امضا کردند و راه افتادیم. ساعت دوازده به باجگیران ایران رسیدیم. مأمور کنترل تذکره آمد. تذکره‌ها را دید و امضا کرد و از هر نفر دو منات و هفتاد و دو کوپک "مالیات گام‌گذاری"^۲ گرفت. بعد مأمور گمرک آمد و وسایل مان را کنترل کرد، حرکت کردیم» (همان، شماره ۲۸: ۶).

بعد از ورود به خاک ایران، نخستین مسأله‌ای که با آن مواجه می‌شوند، وضعیت راه‌های نامطلوب، نحوه نگهداری از آنها و هم‌چنین پیش‌بینی نویسنده درباره‌ی راه‌ها است. این فراز از سفرنامه، گویای بخشی از دشواری‌های سفر مسلمانان قفقاز به خراسان هم است که این‌گونه بیان شده است: «روز سوم سفر بود که به قوچان رسیدیم. چند جا گاریچی، گاری را نگه داشت تا پیاده برویم، چون راه خراب بود و گاری پیش نمی‌رفت. اگرچه از هیجده سال پیش ملک‌التجار یک میلیون خرج کرده و تا مشهد راه عراده رویی درست کرده و بابت آن از هر گاری و عراده‌ای برای هر نوبت، ده قران عوارض می‌گیرد، اما بر اثر سیل و برف و باران، راه ریخت خودش را از دست داده و نیاز به تعمیر اساسی دارد. اگر در دو سال آینده این راه را تعمیر نکنند، دیگر چرخ و گاری و درشکه نمی‌تواند از این راه عبور کند» (همانجا).

اولین شهری که نویسنده واردش می‌شود، قوچان است. سیمای قوچان، ترکیب قومی

۱. واحد طول روسی برابر با ۱/۰۶۸۸ کیلومتر.
۲. مالیاتی که حاکم منطقه برای ورود به خاک منطقه‌ی حکومتش می‌گرفت.

و وضعیت عمومی اقتصادی شهر و تأثیر زلزله بر مقدرات شهر، مسائلی است که توجه نویسندگان را جلب کرده است و این گونه اظهار می‌کند: «شهر قوچان بعد از زلزله^۱ در بیست - بیست و پنج ورستی شهر قدیم بنا شده است. کوچه‌ها عریض و با نقشه ساخته شده‌اند، اما چون سنگفرش نیستند، پر از گل و لای و تردد در آن‌ها مشکل است. مغازه‌های شهر حقیر، وسایل شان کم و اهالی عموماً فقیر هستند. چند نفر ارمنی هم در شهر زندگی می‌کنند. آن‌ها پنبه و پشم و پوست می‌خرند و قند و بعضی از اجناس روسی می‌فروشند» (همان، شماره ۲۸: ۳).

بعد از قوچان، دوباره وضعیت نامطلوب راه‌های خراسان و منزل‌های بین قوچان و دیگر شهرهای خراسان در دهه‌های پایانی عصر قاجار، نویسندگان را وادار به توصیف می‌کند و می‌نویسد: «فردای آن روز، باز هم سوار گاری شدیم و روز ششم سفر به مشهد مقدس نزدیک شدیم. از قوچان تا مشهد انگار راهی در میان نبود. گاری مدام از جایی که اسم‌اش راه بود خارج می‌شد. گاه به چپ می‌رفت، گاهی به راست. هر ساعت یک بار گاری در گل و لای گیر می‌کرد. مسافران خواه ناخواه پیاده می‌شدند و بارهایشان را به دوش می‌کشیدند و به راه می‌افتادند. شش تا اسب می‌آوردند، می‌بستند به گاری و با هزار مصیبت گاری را از گل در می‌آوردند. دوباره بارها را در گاری می‌گذاشتند و راه می‌افتادیم. در منزل‌های بین راه از استراحت خبری نبود. اتاق‌ها همه کثیف و نمناک بودند. کک و کنه و ساس و مگس، خواب را به چشم مسافران بیچاره حرام می‌کردند» (همانجا).

در مسیر حرکت از قوچان به مشهد، برخی از باورهای مؤمنان درباره‌ی زیارت امام رضا (ع)، بدین نحو بازتاب یافته است: «گاریچی ما، مرد چهل ساله و ساده‌دلی بود. روزی در کنار جاده، سنگ‌های گردی را نشان‌ام داد و با آه گفت: این سنگ‌ها را می‌بینی؟ گفتیم: بله! باز آهی کشید و بنده خدا این بار شروع کرد آرام آرام، اشک ریختن. راست‌اش فکر کردم در گذشته برادر یا یکی از نزدیکان این مرد را این‌جا کشته‌اند. اشک‌اش را که پاک می‌کرد گفت: می‌دانی این سنگ‌ها کجا می‌روند؟ گفتیم:

۱. منظور زلزله‌های پیاپی قوچان در سال‌های ۱۲۷۲ و ۱۲۷۳ شمسی است که خسارت‌های فراوانی بر جای گذاشت.

نه! نمی دانم. گفت: این سنگ ها به زیارت امام رضا (ع) می روند. گفتم: فکر نمی کنم این گونه بوده باشد، سنگ که نمی تواند راه برود. همین که این را گفتم، گاریچی با عصبانیت و تعجب نگاهم کرد و هیچ نگفت. دید که از هیچ احمقی چنین حرفی نشنیده است» (همان: ۶).

در ادامه، یکی از حکایت های رایج در میان مردم بازگو می شود و در این بازگویی، ناصرالدین شاه قاجار هم از طعنه ی نویسنده در امان نمی ماند، آن جا که می نویسد: «بیست - بیست و پنج ورست مانده بود به مشهد مقدس برسیم. گاریچی باز هم دست اش را دراز کرد و جایی را نشان داد که دار و درخت بود و گفت: آن درخت ها را می بینید؟ آن جا چشمه ای است که چشمه ی گیلان می گویند. سرچشمه ی آن معلوم نیست کجاست؟ و در آن جا اسب آبی زندگی می کند. اکنون در خراسان اسب هایی هستند که از نسل همان اسب ها هستند. مرحوم ناصرالدین شاه موقع بازگشت به تهران، آمد کنار چشمه و فرمود یک نفر برود زیر آب و خبری از آن زیر بیاورد. دو سرباز لباس هایشان را در آوردند و پریدند توی آب. یک روز گذشت، خبری نشد. درویشی آمد و گفت: سلطان به سلامت باشد، اگر اجازه بفرمائید بنده بروم داخل آب و از سربازان خبری بیاورم. شاه اجازه داد. درویش لباس هایش را درآورد و رفت داخل آب. روز بعد دیدند که درویش جنازه های سربازان را بیرون می آورد. درویش به شاه گفت: قربانت شوم. همین که رفتم زیر آب، شنا کردم، خیلی شنا کردم، شاید اندازه ی صدسال شنا کردم، در نهایت دیدم سربازان در صخره ای گیر کرده اند و جان به جان آفرین تسلیم کرده اند. ناصرالدین شاه با دیدن جنازه ی سربازان با دو دست اش به زانویش می زند و می گوید: آخ! سربازان بدبخت من. حتماً در سرچشمه از بی آبی تلف شده اند، آخ! آه! درویش جواب می دهد که سلطان به سلامت باد! خیر! سربازان خفه شده اند. شاه کمی فکر می کند و می بیند که بله، سربازان خفه شده اند» (همانجا).

بعد از طی مسیر، نویسنده وارد مشهد می شود. نخستین مسأله ای که در مشهد به آن می پردازد، وضعیت بهداشتی حمام ها و آب مشهد است که بدین گونه توصیف می کند: «خداوند همه ی بندگان مؤمن اش را عاقبت به خیر کند. ما عاقبت به خیر

شدیم. دویست و پنجاه ورست راه را در شش روز طی کردیم و بعد از تحمل هفتاد و دو هزار بدبختی و مصیبت، وارد مشهد مقدس شدیم. قبل از زیارت، باید حتماً به حمام می‌رفتم. غروب رفتم حمام، رخت‌هایم را در آوردم و رفتم داخل، تاریک بود، کسی در حمام نبود. دلاک چراغ پیه سوزی آورد و روشن کرد. نور چراغ فقط سه قدم جلوی پا را روشن می‌کرد. اگر بخواهم درباره‌ی حمام‌های خراسان به تفصیل بنویسم، خواننده گمان خواهد کرد که سیاحت‌نامه‌ی ابراهیم بیک را می‌خواند، چون هرچه درباره‌ی حمام‌ها بنویسم، همانی خواهد شد که ابراهیم بیک نوشته است. همین قدر بنویسم که نتوانستم با آب گرم حمام کنم. چون آب گرم تمیز نبود. خواستم بروم داخل خزینه که از بوی گند خزینه، نتوانستم داخل شوم. معلوم بود که صدها نفر رفته‌اند داخل خزینه و چرک‌های خودشان را در آن جا شسته‌اند. از حرف‌های دلاک هم می‌شد فهمید که تمام بیماران، کچل‌ها و زخم‌ها و زیلی‌ها و دمل‌دارها همه در این خزینه خودشان را شست‌وشو می‌دهند. خدا شاهد است، همین که به پاگرد خزینه رسیدم، چنان بوی گندی بیرون زد که گمان کردم مستراح است. از دلاک پرسیدم حوض آب سرد کجاست؟ نشان‌ام داد. گفتم شاید در آب سرد حمام نکرده باشند و غسلی نریخته باشند. به هر صورت، در حوض آب سرد حمام کردم و آدمم بیرون». (همان، شماره ۲۹: ۶).

روایت نویسنده از حرم امام رضا (ع)، کوتاه و انتقادی است. او در این بخش علاوه بر آداب زیارت به عملکرد خدام حرم هم، بدین صورت توجه دارد: «صبح رفتم زیارت امام رضا (ع). صحن حرم پر از زائر بود. عده‌ای زیارت می‌کردند، عده‌ای مناجات و عده‌ای دیگر نماز می‌خواندند. صحن حرم و ایوان‌ها و داخل حرم با برق روشن شده بود. چلچراغ‌ها و شمعدان‌ها پر از شمع‌های روشن بود. از یک سو، زائران شمع روشن می‌کردند و در شمعدان‌ها می‌گذاشتند، از سویی دیگر، خدام شمع‌ها را خاموش می‌کردند و جمع‌شان می‌کردند. راست‌اش با دیدن این کار خیلی تعجب کردم، چون احتیاجی به شمع نبود و برق همه جا را روشن کرده بود و اگر هم به شمع نیاز بود، معلوم نبود چرا خدام بی‌درنگ شمع‌ها را فوت می‌کنند و جمع می‌کنند و نمی‌گذارند

شمع‌ها بسوزند. نفهمیدم ماجرا چیست؟» (همانجا).

یک از فرازهای مهم سفرنامه، توصیف نهادها و مؤسسات خارجی و هم‌چنین انجمن‌های شهر است. او در مسیر رفتن به تلگراف‌خانه، برخی مؤسسات و نهادهای مستقر در شهر را می‌بیند و توصیف می‌کند. نگاه انتقادی نویسنده به حضور عناصر خارجی در قالب برخی مؤسسات در مشهد عصر مشروطه، در این بخش از سفرنامه نمود یافته است. به طوری که وضعیت تلگراف‌خانه مشهد هم از تیررس نقد نویسنده خارج نمی‌شود: «بعد از زیارت رفته تلگرافی بزنم. در کوچه در سردر خانه‌ای تابلویی دیدم که رویش نوشته بود: حکیم دندان‌ساز. رفته جلوتر تابلوی دیگری دیدم که رویش نوشته بود: انجمن مذهبی روسیه. متوجه شدم غیر از این انجمن، انجمن‌های دیگری مانند انجمن امید، انجمن عطارد قفقاز و بانک روسی و بانک شاهنشاهی هم در این شهر هستند که هر کدام یکی از رگ‌های ایران را گرفته‌اند و خون‌اش را می‌مکند. دیوارها و تابلوها را نگاه می‌کردم و می‌رفتم و به دنبال تلگراف‌خانه می‌گشتم. سمت راست دالان بزرگی دیدم، از یکی از دیوارهای دالان پنج تفنگ آویزان کرده بودند. تفنگ‌ها متعلق به دوره نادرشاه بودند. لوله‌هایشان سیاه‌سیاه شده بود. هر کدام دست کم نیم پود^۱ وزن‌شان بود. از سربازان آدرس تلگراف‌خانه را پرسیدم. گفتند: همین جاست. از دالان گذشتم و وارد حیاط بزرگی شدم. سیم‌های تلگراف به داخل اتاقی رفته بود. سیم‌ها را دنبال کردم، از پله‌ها بالا رفتم و وارد اتاقی شدم. در اتاق دو میز گذاشته بودند که نصف اتاق را گرفته بود. روی میزها دو آپارات تلگراف بود. یک نفر روی کرسی نشسته بود و مشغول تلگراف زدن بود. کف اتاق نمدی انداخته بودند پر از خاک و خل. هفته‌ها بود زباله‌ها را جارو نکرده بودند. کنار پنجره یک نفر با لباس نظامی و با کلاهی ماهوتی و موهایی حنایی که از زیر کلاه بیرون زده بود، نشسته بود. دور و برش پر از کاغذ و نامه و پاکت بود و داشت نامه می‌نوشت. بعد از سلام، برای نوشتن تلگراف کاغذ خواستم. همان آدم کاغذها را زیر و رو کرد، ولی نتوانست کاغذی سفید پیدا کند و در نهایت، با قیچی حاشیه‌های پاکتی را برید و داد دست‌ام. تلگراف را نوشتم، تحویل دادم و رسیدم»

۱. واحد وزن روسی برابر با حدود ۱۶ کیلوگرم

(همان، شماره ۳۰: ۶).

ریخت شهری مشهد، نحوه تأمین آب آن، بازار، اصناف و برخی باورهای مردم مشهد، بخش مهمی از سفرنامه را شامل می‌شود که نویسنده بدین گونه آورده است: «مشهد مقدس، شهری بزرگ است که در درون قلعه‌ای با باروهایی بلند و خندق‌هایی عمیق قرار دارد. از دروازه‌ی شمالی قلعه، خیابانی عریض شروع می‌شود و تا ورودی شهر ادامه می‌یابد. این خیابان، شهر را به دو بخش تقسیم می‌کند. در میانه‌های این خیابان، آبی به اندازه‌ی سه سنگ آسیاب همیشه جاری است. صحن مبارک که به آن صحن عتیق هم گفته می‌شود در عصر مرحوم شاه‌عباس کبیر در میانه‌های این خیابان بنا شده است، برای همین، این خیابان را "خیابان بالا" و "خیابان پائین" نام‌گذاری کرده‌اند. در نزدیکی صحن مبارک در همان خیابان، بازارها و مغازه‌ها قرار دارد، اما مغازه‌داران اجناس را بیرون مغازه‌ها چیده‌اند. عطاری‌ها ده - بیست کله قند روسی را در کاغذ پیچیده‌اند و در طرف راست و چپ مغازه چیده‌اند و اجناسی مانند چند نوع تنباکو، چند نوع چای، زنجبیل، دارچین و اجناسی مانند این‌ها را می‌فروشد. علاف‌ها و بقال‌ها هم کشمش، نخود، خرما، برنج، روغن و پنیر و سایر اقلام‌شان را می‌فروشند. مسگرها، آهنگرها، سراج‌ها، کوزه‌فروش‌ها و پالان‌دوزها، مغازه‌هایشان را خالی کرده‌اند در پیاده‌رو و راه مردم را بسته‌اند و کالاهایشان را می‌فروشند. بزازها، خرازی‌ها، بلورفروشان و صراف‌ها داخل و بیرون مغازه‌هایشان را در چهارسوق سرپوشیده، با کالاهایشان تزئین کرده‌اند. در یکی از چهارسوق‌ها، کاروانسرای است که حجره‌ها، انجمن و انبارهای تجار معتبر در آن جا قرار دارد. روزی در آن جا از تاجری نخبوانی پرسیدم: چرا کاغذ این کله‌قندها را باز می‌کنید و می‌گذارید جلوی مغازه تا گرد و خاک بگیرد؟ می‌بینی که مگس و پشه و زنبور رویش می‌نشینند و سیاه و کثیف‌اش می‌کند. مگر در کاغذ بیچید نمی‌خرند؟ حاجی جواب داد: عزیزم! این جا قند اگر سیاه نباشد نمی‌خرند. گفتم: پدریامرزا! چه می‌گویی؟ چه کسی قند سفید و تمیز را می‌گذارد و قند سیاه و کثیف می‌خرد؟ مردم مگر چشم ندارند؟ حاجی گفت: خلاف عرض نکردم. یک ساعت این جا تشریف داشته باشید، مشتری بیاید، آن وقت متوجه خواهید شد که بنده راست می‌گویم. چند دقیقه

بعد مردی آمد، سلام داد و یک گروانکه^۱ قند خواست. حاجی برای این که مشتری را امتحان کند، دست اش را برد طرف قندی که در کاغذ پیچیده شده بود. مشتری همین که دید می خواهد از قند کاغذ پیچ شده بدهد، گفت: نه! نه! از آن نمی خواهم. با دست اش قندهای سیاه را نشان داد و گفت از این ها می خواهم. خیلی تعجب کردم و از مشتری پرسیدم: چرا به جای قند سفید و تمیز، قند سیاه و کثیف می خواهی؟ مشتری جواب داد: قند سیاه و کثیف از قند سفید و تمیز شیرین تر است. از حرف های عطار متوجه شدم کسی این جا از طعم چای هم خبر ندارد. برای همین، مغازه داران چای را فله ای در گونی ها ریخته اند و در کنار گونی های دارچین و زنجبیل چیده اند» (همان: ۷).

نویسنده ی سفرنامه دوباره با نگاه انتقادی به حرم امام رضا (ع) باز می گردد و مسأله بهداشت آب را بدین نحو، مورد توجه قرار می دهد: «مرحوم نادرشاه در وسط صحن عتیق سقاخانه ای مطلا بنا کرده است. سقاخانه شش ستون دارد. در وسط این سقاخانه حوضی از سنگ مرمر تراش خورده به ارتفاع حدود یک و نیم متر ساخته شده است. در اطراف حوض محفظه هایی به عنوان جای ظرف آبخوری درست کرده اند. ظرف های مسی را با زنجیرهایی به ستون بسته اند تا کاسه ها را نذرند. کسانی که می خواهند آب بخورند، با ظرف ها از حوض آب برمی دارند، می خورند و بقیه ی آب را دوباره داخل حوض می ریزند. در کنار حوض، سکویی هم اندازه ی حوض قرار دارد که روی آن مردی با ملاقه ای مسی در دست نشسته است. وقتی آب حوض کم می شود با ملاقه از حوض آب بر می دارد و می ریزد داخل ظرف ها، تا خلق الله آب بخورند. نزدیک تر رفتم و به آن آدمی که روی سکو نشسته بود گفتم: نمی شود روی این حوض را بپوشانید و در پائین حوض لوله هایی قرار دهید تا مردم از آن جا آب بخورند و شما هم این جا معطل نشوید و بروید به کارتان برسید؟ جواب داد: من اگر این جا آب ندهم به من مواجب نمی دهند. گفتم: اگر این طور است پس در همین کنار، روی صندلی بنشین و اولاً، اجازه نده ظرف های مسی را بدزدند ثانیاً، اجازه نده آب دهنی را دوباره به حوض بریزند،

۱. واحد وزن روسی معادل حدود ۴۰۰ گرم که برای وزن قند و چای استفاده می شد.

چون برخی از این‌ها که آب می‌خورند مریض هستند و برخی دیگرشان زخم‌های خطرناکی دارند، خلق‌الله را مریض می‌کنند. جواب داد: این‌ها مسأله‌ی مهمی نیست، تمام مسلمانان پاکند. گفتم: سلامت باشید» (همان، شماره ۳۱: ۶).

آبی که از خیابان جاری می‌شود به دو شاخه تقسیم می‌شود و به اطراف سقاخانه می‌رود. در چهار طرف سقاخانه چهار حوض قرار دارد که ظرفیت هر حوض پانزده الی بیست کور^۱ است. این حوض‌ها را با آب جاری پر می‌کنند تا تصفیه شود. صدها نفر در این حوض‌ها دست و صورت و پاهای خودشان را می‌شویند. با صدای بلند فین می‌کنند و آب بینی را پرت می‌کنند داخل حوض. یکی دستمال‌اش را می‌شوید و دیگری کاهویش را آب می‌کشد. چای فروش‌ها استکان‌هایشان را می‌شویند و قلیان فروش‌ها آب قلیان‌شان را تازه می‌کنند. این‌ها را دیدم، به فکر فرو رفتم. به یکی گفتم: برادران مسلمان! آخر این آب نیست که با آن وضو می‌گیرید؟ یکی گفت: اگر آب نیست، پس چه هست؟ گفتم: اگر آب است، یک مشت از آن بخور بینیم. بیچاره وقتی دید خوردنی نیست، ساکت شد. گفتم: اگر آبی خوردنی نباشد، دست‌ات که به آن خورد، باید دست‌ات را با آب تمیز آب‌بکشی. بوی گند این آب را نمی‌شنوید؟ آبی که رنگ‌اش تغییر کرده و بو می‌دهد، آب نیست، قاذورات است. حرف‌هایی که من به مردم گفتم، حرف‌هایی بود که باید به بچه‌ی سه ساله گفته شود نه این‌ها» (همان، شماره ۳۲: ۶-۷).

بخش پایانی سفرنامه درباره‌ی تحصیلات علوم دینی در مشهد است. نویسنده در این بخش در قالب گفتگو، بخشی از وضعیت دروس طلاب علوم دینی و نگرش‌شان به دانش‌ها و علوم جدید را بیان می‌کند. داده‌هایی که درباره‌ی تعداد طلاب و مدارس و مساجد ارائه می‌کند بسیار ارزشمند است که بدین صورت آمده است: «در مشهد سه هزار نفر طلبه و روحانی و مدرس و بیش از بیست مدرسه وجود دارد. هر مدرسه موقوفه‌ای و هر موقوفه متولی‌ای دارد. در این شهر تعداد زیادی درویش، نقال، دعانویس، جن‌گیر و رمال هم وجود دارد. در صحن هر چند قدم، یک نفر را می‌بینی که پوستی پشمی زیرش انداخته و جلوی کتاب و کاغذ و قلمدانی گذاشته و پنج - شش نفر را دور

۱. مقدار آبی که طول و عرض و ارتفاع ظرف پر آن، هر یک سه وجب و نیم باشد.

خودش جمع کرده و سر کتاب باز می کند و دعا می نویسد. از منزل تا صحن حرم در راه دست کم پنجاه درویش را می بینی که به هزار کلک مردم را تلکه می کنند. علاوه بر این ها، گدا هم خیلی زیاد است» (همان، شماره ۳۵: ۶). «دوستی دارم که بیش از سی سال است در مشهد تحصیل علم می کند. چند سالی هم در نجف اشرف تحصیل کرد. ایشان عالمی بسیار متقی و اخلاق مدار است. می خواستم با ایشان دیداری تازه کنم، پرس و جو کردم. گفتند: در مدرسه ی شاهوردی خان است. رفتم وارد مدرسه شدم. این مدرسه دو طبقه و مدرسه ای بسیار عالی است. در دو طرف مدرسه، دو مسجد بنا شده است: مدرسه ی تابستانی و مدرسه ی زمستانی. جلوی مدرسه، طلبه ای روی سکو نشسته بود و مطالعه می کرد. رفتم کنار طلبه، سلام دادم و آدرس اتاق حاج علی آقا را پرسیدم. گفت: ایشان رفته اند بازار و به زودی بر می گردند. نشستم روی سکو و پرسیدم: چه کتابی مطالعه می کنید؟ گفت: المطول. پرسیدم: شما چه علومی تحصیل می کنید؟ گفت: فقه و اصول. گفتم: دیگر؟ گفت: بیان، منطق. گفتم: دیگر؟ گفت: مگر علم دیگری هست که بخوانیم؟ گفتم: مثلاً علم هندسه، معدن، گیاهان، حیوانات، حکمت طبیعی، جغرافیا، علم طبقات العرض، نجوم. گفت: ما مگر می خواهیم منجم شویم که نجوم بخوانیم؟ این را که گفت یادِ خاطره ای افتادم. چند سال پیش برای زیارت و سیاحت به نجف اشرف مشرف شدم»^۱ (همان، شماره ۳۶: ۶).

نتیجه

مشهد در عصر قاجار، یکی از مقاصد سفر شیعیان قفقاز بود که سالانه برای زیارت حرم امام رضا(ع) به آن شهر می رفتند. مسافرت زائران قفقازی به مشهد گاه مورد انتقاد گروهی از روشنفکران قفقاز قرار می گرفت که رویکردی انتقادی به آئین های مذهبی داشتند. مجله ی ملانصرالدین یکی از نشریاتی بود که در همه ی شماره هایش این دیدگاه را منعکس می کرد و از این رو، مشهد و تحولات و اخبار آن را بازتاب می داد. از مهم ترین مطالب منتشر شده در مجله ملانصرالدین، سفرنامه ای است که سردبیر

۱. سفرنامه در این جا پایان یافته و در شماره های بعدی مجله، ادامه نمی یابد.

و یکی از نویسندگان آن شرح مسافرتش به مشهد را نوشته است. در این سفرنامه که در ده شماره از مجله ملانصرالدین منتشر شده، نویسنده با رویکردی انتقادی درباره‌ی نحوه‌ی مسافرت از قفقاز به مشهد، دشواری‌های مسافرت، وضعیت راه‌ها، وضعیت عمومی شهرهای قوچان و مشهد، سیمای شهرهای خراسان، اصناف و گروه‌ها، وضعیت آب و بهداشت شهری و حضور عناصر خارجی در مشهد، اطلاعات ارزشمندی به دست می‌دهد. اهمیت سفرنامه‌ی مندرج در مجله ملانصرالدین، علاوه بر ارائه‌ی داده‌هایی پر جزئیات درباره‌ی وضعیت اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی شهر مشهد در دوران مشروطیت، نمایاندن نگرش گروهی از روشنفکران قفقازی عصر مشروطه، به شهرهای مذهبی ایران است.

منابع

- رئیس‌نیا، رحیم؛ ناهید، عبدالحسین (۱۳۴۸). دو مبارز جنبش مشروطه. تبریز: ابن سینا.
- محمدقلی‌زاده، جلیل (۱۲۸۷). "سفرنامه‌ی خرمگس بیک". *مجله‌ی ملانصرالدین*، ش ۲۵، ۲ تیر: ۳ و ۶.
- ----- (۱۲۸۷). "سفرنامه‌ی خرمگس بیک". *مجله‌ی ملانصرالدین*، ش ۲۷، ۱۶ تیر: ۶.
- ----- (۱۲۸۷). "سفرنامه‌ی خرمگس بیک". *مجله‌ی ملانصرالدین*، ش ۲۸، ۲۳ تیر: ۶.
- ----- (۱۲۸۷). "سفرنامه‌ی خرمگس بیک". *مجله‌ی ملانصرالدین*، ش ۲۹، ۳۰ تیر: ۶.
- ----- (۱۲۸۷). "سفرنامه‌ی خرمگس بیک". *مجله‌ی ملانصرالدین*، ش ۳۰، ۶ مرداد: ۶-۷.
- ----- (۱۲۸۷). "سفرنامه‌ی خرمگس بیک". *مجله‌ی ملانصرالدین*، ش ۳۱، ۱۳ مرداد: ۶.

- ----- (۱۲۸۷). "سفرنامه ی خرمگس بیک". *مجله ی ملانصرالدین*، ش ۳۲، ۲۰
مرداد: ۶-۷.
- ----- (۱۲۸۷). "سفرنامه ی خرمگس بیک". *مجله ی ملانصرالدین*، ش ۳۳، ۲۷
مرداد: ۶.
- ----- (۱۲۸۷). "سفرنامه ی خرمگس بیک". *مجله ی ملانصرالدین*، ش ۳۵، ۱۰
شهریور: ۷.
- ----- (۱۲۸۷). "سفرنامه ی خرمگس بیک". *مجله ی ملانصرالدین*، ش ۳۶، ۱۷
شهریور: ۶.
- یزدانی، سهراب (۱۳۸۸). *مجاهدان*. تهران: نشر نی.
- Askerova Izzetullahkizi, Ganira (2009). *Molla nasrettin, de celil memmedkuluzade, ye masus mahalsalar*. Ankara: uluslararası sosyal arastirmalar Dergesi, cilt 2.
- Erol, Ali (2011). "Modern Azerbaycan Edebiyatının kurulusu yillarında turkce meselesi, Ankara". *Turkis studies international periodical for the languages literature and history of Turkish or Turkic*, vol. 6, No. 1: 368-383.
- Memmedquluzade, celil (2002). *Eserleri, Dord cildde, IV cild, baki*, onder nesriyyat.
- Uygur, Erdogan (2007). *Fuyuzat ve molla nasreddin dergilerinde Edebi dil tartismalari modern turkclk arastirmalari dergesi*. Ankara: cilt 4.

